

نیا بروی که آید لای که در کجا
 بجز آب کن ابروی تو
 بجای خود ز کس مردم نوزبت
 بان موی که میکوی میانش
 بشکین نقطه ات بر روی گل
 باب دیده من ز اشک
 بجز حار که زیر کوه هم از وی
 باستنیای عشقت در دوزخ
 که بر حال من بیدل میشی
 بدل عزیت تا دایغ تو دارم
 ز غلام مرهم دایغ دل من شو
 ز قحط بجز تو بس نمانم
 ز تو ای سخن تر خزان من
 مرا زین شیخو خرم تو بجان
 جو ابش از دیوسف کی بر کجا
 بیکر امرو ز برین کار را تک
 مکن ترز آب خصیان دایم
 بان چون که چو زنا صورت است
 ز بجز جو داد کردن حبابیت
 بر پا کن گزایشان زاده ام
 از ایشانست روشن کوه
 که گرام روز دست ازین بردار
 بزودی کا مکاری بینی ازین
 ز لعل جانفروایم کام یابی
 مکن تجیل در تحصیل مقصود
 کراقتد صید نیکو دیر در دام

بجز دو خوب فتاری که در کجا
 بقلاب کند کیسوی تو
 بدیبا پوشش سرد جا بدوش
 بان سر که میخوارد دانش
 بشیرین خنده ات از غم تلخ
 باه گرم از سوزی فراقت
 کوفتار هزار اندوهم از وی
 باستنیای از بود و نبودم
 ز کار مشکلم این عقده کیش
 هوای بوی از باغ تو دارم
 بوی رونق باغ دل من شو
 بخش از خوان وصلت تو با
 مکن در خوان نهادن بی تقیر
 ز جهان دایغ تو درین قلم
 کتا پید با تو کس از بگری یاد
 مزن بر شیشه مضمونم غمک
 مسوز از آتشش کوهت نما
 بردن چون در زنا صورت است
 ز برق تو را و غور شید تایت
 بدین پاکیزه افتاده ام من
 و زایش است روشن آفرین
 مرا زین تنگای بیرون که آرد
 هزاران حق که آری بینی آرد
 بقدر لکشم آرام یابی
 بسا دیر اگر خوشتر باشد از تو
 هست از تو دانا نیکو بسایم

مرا زین